

حق تعیین سرنوشت برای خلق‌های تحت ستم حقی است انقلابی

رضا براهنی

آیا به انقلاب بصورت جدی می‌اندیشیم؟ آیا می‌خواهیم بدانیم که مرکز انقلاب ایران کجاست؟ مرکز انقلاب در جایی است که بر مردم وحشتناک‌ترین ظلم‌ها شده باشد و انواع وحشیگریها و درنده‌خویی‌ها و تبعیضات و تحمیلات در حقشان اعمال شده باشد، و در مقابل مردم علیه این مظالم و ظالمان عصیان کرده باشند؛ عصیانی اصیل، عظیم، انسانی و انقلابی کرده باشند تا کلیه نهادهای ستم از میان برخیزد، ودموکراسی، آزادی و تساوی حقوقی بین کلیه انسان‌ها جایگزین ظلم و ظلمت شود.

این درست است که توده‌های محروم ایران - از کارگر و دهقان بگیرید و بیاید تا به زنان، جوانان و سربازان- در زیر چتر سیاه فقر توأم با خفقان، زندگی کرده‌اند، ولی فشار واقعی، و یا بهتر است بگوییم فشارچندین برابر و یا دستکم مضاعف، در جایی است که کارگر و دهقان و زن و جوان و سرباز در شمار ملیت‌های ستمزده باشند. زیرا بقول محققى که در بارهٔ بلوچستان تحقیق کرده، «کمتر بلوچی قادر به پرداخت یک تومان پول حمام است»، و بقول محققى کرد که پیرامون اوضاع کردستان ایران مطلب نوشته، نودوپنج درصد زنان در این منطقه از کشور بیسواد هستند، و اگر کتاب‌های شهید آذربایجانی، صمد • بهرنگی، راخوانده‌باشید می‌دانید که یکی از علل عدم علاقهٔ توده‌های آذربایجانی به باسواد! شدن این است که غرض از آن «بابا نان داد» گفتن بزبانی است غیر از زبان ننه بابای آذربایجانی‌ها. غرض از باسواد شدن، تن در دادن به تربیت در زبانی است که شونیسیم فارس و حکومت مرکزی نژادپرست و متعصب بر میلیون‌ها آذربایجانی تحمیل کرده است. سلطنت پهلوی با تحمیل زبان حکومت مرکزی بر شصت درصد جمعیت ایران، یعنی مجموعهٔ اقلیت‌هایی که در واقع اکثریت مردم کشور را تشکیل می‌دهند - در واقع اکثریت این شصت درصد را به بی‌زبانی، بی‌فرهنگی و به نداشتن حصه و سهم سالم و مساوی از تعلیم و تربیت، و جهان‌بینی متوازن و متعادل فلسفی، هنری و سیاسی محکوم کرد.

حکومت مرکزی مدام به مردم آذربایجان می‌گفت: «آذربایجان سر ایران است»، کسی هرگز نمی‌گفت که این سر بی‌زبان بچه دردمی خورد! حکومت پهلوی انتظار داشت که کردها مرزدارانی مؤمن به حدود و ثغور ایران و وفادار به تمامیت ارضی مملکت باشند. ولی هرگز نمی‌گفت که با دادن کدام حق انسانی به کردها، با تأمین کدام یک‌از تساوی‌های دموکراتیک کردها با فارس‌ها، چنین انتظاری را از این مردم ستمزده و به ضرب و زور حکومت مرکزی، عقب مانده و اسیر و بی‌فرهنگ و بی‌زبان و بی‌هنر نگه‌داشته شده، می‌توانست داشته‌باشد. حکومت مرکزی که فائتوم‌ها و هلیکوپترهایش را به بلوچستان پاکستان می‌فرستاد تا این ملیت ستمزده در آن کشور را بمباران و گلوله باران بکنند، و در عین حال بلوچستان ایران را آنچنان عقب‌مانده‌نگه‌می‌داشت که اکثریت توده‌های ستم‌دیده این ملیت حتی نمی‌دانستند و هنوز هم نمی‌دانند که در ایران زندگی می‌کنند و حتی گمان می‌کردند و می‌کنند که برای آمدن به تهران باید از دولت ایران پاسپورت بگیرند، باری آن حکومت ابلیسی شاه، به چه بهانه‌ای می‌توانست امیدوار باشد که این خلق محروم از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی، بفکر مرز و حدود و ثغور و تمامیت ارضی و استقلال کشور باشند؟ وقتی که زبان ترک و ترکمن و کرد و عرب و بلوچ بریده شده، وقتی که دستی دژخیمی و ابلیسی و نژادپرست بر کلیه فرهنگ‌های ملل ساکن در داخل مرزهای ایران خط بطلان کشیده، وقتی که استاندار، فرماندار، رئیس فرهنگ، رئیس دانشگاه، رئیس دادگستری، فرمانده قشون، شهربانی و ژاندارمری نقاط متعلق به این ملیت[•]ها، از طرف حکومت مرکزی دژخیمی و نژادپرست پهلوی انتخاب می‌شدند، وقتی که کتابی که برای کودک تهرانی نوشته شده بود - و بفارسی - بطور یکسان به ترک ماکوئی، کرد بوکانی، بلوچ بمپوری، عرب خوزستانی و ترکمن شمالی، باید تدریس می‌شد، وقتی که پرونده‌سازی در دادگستری شهرهای ملیت[•]های ستم‌زده ایران باید به زبانی خارجی - یعنی زبان فارسی - صورت می‌گرفت، وقتی که نژادپرستان حکومت مرکزی انواع توهین‌ها را به ترکان، کردان، اعراب، و بلوچ و سایر ملیت[•]های تحت ستم ایران روا می‌داشتند، آیا گمان نمی‌کنید که در وجود شاه سابق خائن و حکومتی که او نماینده آن بود، بایک «یان اسمیت»، یک «بن گورین» و یا یک «موشه دایان» نیز طرف بوده‌اید؟ چرا که ظلمی که یان اسمیت بر سیاهان آفریقا روا می‌دارد، شاه نیز من غیر مستقیم بر ترک[•]ها، کرد[•]ها، ترکمن[•]ها، اعراب و بلوچ می‌کرد؟ و آیا گمان نمی‌کنید که بهمان صورت که یهودیان عرب و اعراب غیر یهود اسرائیل بترتیب شهروندان درجه دوم و شهروندان درجه سوم این سرزمین غصب شده از فلسطین هستند، و در واقع بیک معنا در حکم اسرای جنگی هستند، ملیت[•]های ستم‌زده ایران هم از نظر رژیم نژادپرست و غاصب پهلوی، در شمار ملل اسیراند و بیشتر بی‌شبهت به بازماندگان سرخپوستان آمریکا در آوردگاه‌های جمعی نیستند که زبان، فرهنگ، آهنگ های کلامی، جهان[•]بینی های بومی و اقلیمشان دور از چشم جهانیان نگه‌داشته شده‌اند؟ و آیا زبان و فرهنگ فارسی سوار شده بر پشت افواج ارتش حکومت مرکزی و سوار شده بر پشت سیل و خیل

مأموران بوروکراسی حکومت مرکزی در سرزمین‌های ملیت‌های ستمزده، در واقع بدل به زبان و فرهنگ اشغالگر غاصب نشده است؟ و آیا براستی اگر مام میهنی بر برای هر ملیتی و ملتی وجود داشته باشد، پدر سابق ملت ایران در واقع با تحمیل یک زبان و یک فرهنگ بر صاحبان سایر زبان‌ها و فرهنگ‌ها بر مام میهن کلیه این ملیت‌ها تجاوز نکرده است؟ و آیا زمان آن نرسیده است که در پرتودینامیسم کنونی انقلاب ایران، طومار این نوع تجاوزها برای همیشه درنوردیده شود؟ دست این غاصبان برای همیشه بریده شود و برای همیشه مسأله ملیت‌های ستمزده ایران به یک راه‌حل انقلابی سپرده شود؟ آیا براستی زمان حل بحران ملیت‌های ستمزده ایران نرسیده است؟ می‌گوئیم نه تنها زمان آن فرارسیده، بلکه حتی از موعد آن سپری هم شده است. ایران زندان ملیت‌های ستم‌دیده است. درهای این زندان‌ها را باز کنید! این چتر شوم ستم مضاعف را از بالای سر شصت درصد جمعیت این کشور بلند کنید! عدل واقعی، تساوی واقعی و انسانیت انقلابی را بر سراسر ایران حاکم کنید! راه حل بحران چیست؟ چگونه می‌توان مشکل را حل کرد؟

ما، سلطنت و شاه را از کاخ‌ها بیرون کشیده از ایران رانده‌ایم. ایل و تبار شاه را در گوشه و کنار جهان پراکنده‌ایم، و اینان حتی در دورترین نقاط جهان از ترس انقلاب ما مثل شپش در چال هرزهای متعفن گم و گور شده‌اند. صدای انقلاب ما مو بر اندام کلیه جنایتکاران سابق که بدور شاه حلقه زده بودند راست کرده است.

ما امپریالیسم را -دستکم موقتاً- دچار تزلزل فکری و عدم اعتماد بنفس کرده‌ایم. از کودک پنج ساله گرفته تا پیرمرد نود ساله، پاکوبان و سرود خوانان، پیغام ضد استعماری و ضدامپریالیستی ما را به گوش جهانیان رسانده است. ما بزرگترین راه پیمائی‌های تاریخ را در طول همین یک سال گذشته، در سایه انقلابی خودجوش به بشریت تقدیم کرده‌ایم. دریائی از سرهای پرشور، افواج عظیم انسانی، سیل و خیلی که از مجموع لشکریان خشایارشا، سزار و چنگیز و تیمور، از نظر عددی افزون‌تر بود، در راه واژگون کردن استعمار، در طول همین سالی که گذشت براه افتادند. سال گذشته، چهره زیبای توده‌های خروشان ما بر تارک تاریخ جهان می‌درخشید. سال گذشته، سال مردم ما بود.

پس بیائید دور از حب و بغض، و غرض و مرض‌هایی که مرده‌ریگ سلطنت پهلوی و استعمار هستند، با چشم باز، و بدون رودربایستی، بزرگترین مسأله داخلی خود را حل کنیم. این بزرگترین مسأله، مشکل ملیت‌های ستمزده ایران است.

در نامه‌ای که کمیته مرکزی حزب دموکرات کردستان ایران در تاریخ ۰۷/۱۱/۱۹ به امام خمینی فرستاده، مسأله ملیت[•]های ستم‌دیده ایران را به روشنی تشریح کرده است. بخشی از این نامه را برای توضیح مطلب نقل می‌کنیم:

«ما ایمان داریم که هیچ رژیم در ایران واقعاً مردمی، عادلانه و دموکراتیک نخواهد بود اگر قادر به حل مسأله ملی که از مشکلات اساسی کشور ما است نباشد. واقعیت این است که در ایران خلق‌های ستم‌دیده بیش از نصف جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. آموزش به زبان مادری، حفظ و توسعه فرهنگ ملی، رفع تبعیض‌های اقتصادی و سیاسی و از همه مهمتر تعیین سرنوشت بدست خود، از حقوق مسلم این خلق‌هاست. رفع ستم ملی از خلق‌ها برخلاف آنچه عده‌ای از دشمنان مردم ادعا می‌کنند، تشویق به تجزیه طلبی نیست، برعکس تأمین اتحاد واقعی این خلق‌ها در چارچوب ایرانی دموکراتیک، ضامن حفظ وحدت و استقلال کشور است. مسأله ملی در ایران وجود دارد و هیچگونه تجاهلی از اهمیت آن نمی‌کاهد برعکس راه را برای سواستفاده دشمنان استقلال و آزادی ایران هموار می‌کند.

«حضرت آیت الله، جناب عالی طی یک سال اخیر نشان داده‌اید که قادر هستید با جرأت و شهامت بی‌نظیری بامسائل روبرو شوید. بیائید این بت را نیز که اتهام تجزیه طلبی نام دارد و از بقایای رژیم شوم پهلوی است، بشکنید و به نام انسانیت و عدالت از حقوق خلق‌های ستم‌دیده ایران دفاع کنید» (کوردستان، شماره ۵۴، اسفند ۵۷)

سه نکته اساسی است که در رابطه با مسأله ملیت[•]های ستم‌دیده ایران باید گفته شود:

بزرگترین وجه مشخصه کشورهای آسیائی و آفریقائی، خواه کشورهای کمونیستی مثل روسیه شوروی و چین کمونیست، و خواه کشورهای غیر کمونیستی، وجود ملیت[•]های مختلف در چارچوب حدود و ثغور یک کشور است. در شرایط حاضر به چین و روسیه شوروی کاری نداریم، فقط این را در گذرمی‌گوئیم که در این کشورها نیز ملیت[•]هائی هستند که کمابیش تحت ستم ملی نسبی زندگی می‌کنند. اگرچه ستم ملی تحمیل شده بر این ملیت[•]ها در مقام مقایسه با ستمی که بر ملیت[•]های ستم‌دیده غیر کمونیستی در آسیا و آفریقا تحمیل شده، چندان عمیق نیست، لکن این ستم، با در نظر گرفتن امتیازاتی که روس‌ها در روسیه و چینی‌ها در چین از آن برخوردار هستند، باید عمیق خوانده شود. ولی ما فعلاً به آنان کاری نداریم، و تنها به حوزه‌ای از جغرافیا می‌پردازیم که شامل ایران و اطراف ایران باستنا روسیه شوروی می‌شود؛ غرض آن حوزه از جغرافیاست که دنیای سوم خواندن آن در

آسیای جنوبی و خاورمیانه بلامانع بنظر می‌رسد. پاکستان و افغانستان در شرق ایران، عراق و ترکیه و لبنان و سوریه و اردن و فلسطین و اسرائیل در غرب، و خود ایران در وسط این کشورها، هرکدام از دو یا چند ملیت مختلف تشکیل شده‌اند. بطور کلی مرزهای موجود در میان این کشورها، و در مورد ایران، حتی مرزهای موجود با روسیه شوروی، مرزهای هستند، جملگی کاذب و ساخته و پرداخته استعمار و امپریالیسم بین‌الملل. حدود و ثغور ایران کنونی میراث استعمار است. جنگ‌های عباس میرزای نالایق با روس‌ها به تحریک انگلستان، که در نتیجه آن ایالات شمالی ایران به تصرف روسیه تزاری درآمدند، شکست‌های بعدی شاهان قاجار از انگلستان هم در مورد افغانستان و سیستان و بلوچستان و هم در مورد خلیج فارس، ازدست رفتن بخش اعظم خراسان سابق و تصرف آن بوسیله روسیه تزاری، و قطعه قطعه شدن امپراتوری سابق عثمانی که منجر به ایجاد مرزهای کنونی بین ایران و ترکیه و عراق شد، باری کلیه این حوادث، و حوادث بعدی مشابه آن، سبب پیدایش مرزهای فعلی ایران گردید. دو بار در اوایل قرن بیستم، یکبار روس و انگلیس باهم، و یکبار انگلیس به تنهایی، توطئه‌ها چیدند تا ایران را به مرزهای محدودتری هم تقلیل بدهند. ولی هوشیاری مردم و نویسندگان و روزنامه‌نگاران و شاعران و سیاستمداران مردمی در هر دو مورد مانع از آن شد که ایران کوچکتر از ابعاد کنونی شود. لکن این نکته را نمی‌توان تأکید نکرد که مرزهای کنونی ایران مرزهای استعمار هستند. استعمار سبب شد که در ایران و کشورهای منطقه در رابطه با ایران، دو آذربایجان، دو بلوچستان، پنج گروه کرد (کردستان ایران، کردستان عراق، گروه کردهای ترکیه، گروه کردهای سوریه و گروه کردهای اسرائیل)، دو گروه ترکمن و چند گروه عرب بوجود بیاید. یعنی استعمار سبب شد که مردمان منطقه، بصورت تصنعی، از طریق مرزهای کاذب، بصورت تجزیه‌شده از یکدیگر زندگی کنند. استعمار، نخستین و اصلی‌ترین تجزیه‌طلب بود. برای بقای خود، برای ادامه حیات خود، برای ادامه استثمار ننگین خود، استعمار وظیفه اساسی تجزیه‌طلبی را در منطقه بر عهده داشت.

این اصل تجزیه‌طلبی به معنای اعم کلمه را استعمار در خاور میانه اساس کار خود قرار داد. استعمار بریتانیایی خواست که در مورد خرید و فروش و چپاول منافع ایران، یکبار با شیخ خزعل قرار و مدار بگذارد و یکبار دیگر با حکومت مرکزی ایران. بهمین دلیل بهتر آن دید که رضاخان را طوری تقویت کند که خزعل و کلیه قرار و مدارهایش با بریتانیا، اصلاً بحساب نیاید. آنوقت رضاخان، همینکه بتدریج نیروهای خود را متمرکز کرد نه تنها شیخ خزعل دست راستی را کوبید، بلکه میرزا کوچک خان و کلنل پسیان و خیابانی دست چپی را هم که هر کدام نماینده ملیتی در ایران بود، بهمان چماق حکومت مرکزی، که مورد حمایت کامل بریتانیا بود، کوبید، و در نتیجه دوران خفقان سبب و موهن رضاخانی، که در طول آن حقوق کلیه مردم ایران، علی‌الخصوص حقوق ملیت‌های تحت ستم پایمال شده بود، بوجود

آمد. پسر رضاخان، یعنی شاه‌سابق بکمک بریتانیا و آمریکا نهضت•های دموکراتیک آذربایجان و کردستان را بنام تجزیه•طلبی کوبید، پیشه‌وری را بخارج، و بسوی سرنوشت محتومش در دست استالین راند، و قاضی محمد و سران جمهوری کردستان را برسر دار کرد. و ایران به بهانه و نام داشتن یک حکومت مرکزی نرومند، در واقع بصورت تجزیه شده باقی ماند، ساختی که استعمار و امپریالیسم بمدت سی و دو سال دیگر برآن تحمیل کرد.

علت اینکه ما از این ساخت بعنوان تجزیه ایران تعبیر می‌کنیم این است که آذربایجانی، زبان فارس، کرد، بلوچ، عرب، لر و گیلک را نمی‌فهمید؛ کرد زبان آذربایجانی، فارس، عرب، لر و گیلک را نمی‌فهمید و عرب زبان بقیه را و بلوچ و لر زبان دیگران را؛ یعنی همه از یکدیگر جدا بودند، همه از یکدیگر تجزیه شده بودند. استعمار تجزیه طلب، از طریق حکومت مرکزی دژخیمی، یک نفر را که مثلاً در ماکو زندگی می‌کرد، وامیداشت که به برادر خود در اردبیل، نامه بنویسد و یا بنویسند بزبان خارجی نسبت به خودش، یعنی زبان فارسی. و از این مضحکتر موقعی بود که یک ترک آذربایجانی نامه‌ای می‌نویسند به یک بلوچ بمپووری. نامه را یکی به فارسی می‌نوشت، و بعد در بمپور یکی از فارسی که زبان مادری نویسنده و گیرنده نامه نبود، ترجمه می‌کرد به بلوچی و بعد او می‌فهمید که چه گذشته است و چه نه گذشته است. یعنی نه تنها آذربایجانی از تهرانی، سنندجی، عرب آبادانی و بلوچ بمپوری، بدلیل وجود زبانهای مختلف جداست، بلکه آذربایجانی ماکوئی هم در کوشش خود برای برقراری رابطه با آذربایجانی اردبیلی، باید کلیه سلسله مراتب تجزیه طلبی تحمیل شده بوسیله استعمار را طی می‌کرد، بجای آنکه به ترکی نامه بنویسد یا بنویسند که زبان مادری هر دوست، به فارسی می‌نوشت یا می‌نویسند که زبان مادری یک بابای دیگر بود. بهمین دلیل حکومت مرکزی بنام حفظ وحدت بین ایرانیان، در واقع نه تنها ملیت‌ها را از یکدیگر جدا نگه می‌داشت، بلکه مانع رابطه مستقیم افراد یک ملیت و یک خلق هم می‌شد. و هنوز هم در به همان لولا می‌چرخد. نه تنها کرد سنندجی با کرد عراقی، بدلیل وجود مرزهای کاذب و تصنعی و تحمیلی استعمار رابطه فرهنگی و زبانی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد، بلکه حتی کرد مهابادی هم با کرد سنندجی بزبان ملی و مادری خود نه مکاتبه می‌کند و نه چیز می‌نویسد. آنان بزبانی باهم مکاتبه می‌کنند که استعمار داخلی، یعنی حکومت مرکزی، بعنوان زبان حکومت مرکزی و بنام زبان رسمی سرتاسری ایران یعنی زبان فارسی، بر همه حاکم کرده است.

جلال آل احمد، آذربایجان را «مستعمره فرهنگی» حکومت مرکزی می‌دانست. استعمار همین وضع را در ترکیه، عراق و اسرائیل هم کرده. کردستان عراق، مستعمره فرهنگی و اقتصادی عراق است، کردهای ترکیه نیز این استعمار اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را برگردۀ خود حس می‌کنند. از نظر اسرائیل، اعراب

داخل آن کشور در واقع استعمار شدگان یهودیان سفید پوست، یعنی استعمارگران صهیونیست هستند. اسرائیل قلعه‌یی است استعماری. استعمار، یک ملیت را انتخاب می‌کند، قدرت را بدست او می‌سپارد و او را حاکم بر مقدرات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی بقیه ملیت‌های داخل چارچوب آن کشور می‌کند. یعنی استعمار، ترکیبی از یک تجزیه را بزور بعنوان یک حکومت یکپارچه حفظ می‌کند. استعمار بدنبال ساختی است که در آن آنارشیسم متمرکز، یعنی حکومتی از نوع شاه، از نوع حکومت اسرائیل، وضع موجودهای حاضر را ابقاء کند. یعنی اگر نکته اول درباره ماجراجوئی‌های استعمار این باشد که مرزهای کاذب بین‌بخش‌هایی از یک ملت و یا ملل مختلف در یک منطقه ایجاد شود تا در نتیجه آن مردمان مختلف به خودمشغول باشند، از چپاول منابع زمینی و زیرزمینی خود خبر نداشته باشند، و فقط مقروض شوند و اسلحه‌بخرند. نکته دوم درباره استعمار این است که کلیه رابطه‌های سالم و انسانی بین ملیت‌های داخل یک کشور را قطع می‌کند، مردمان یک کشور را کورکورانه قطعه قطعه می‌کند، بجای آنکه اجازه دهد تا هر کدام از این ملیت‌ها بطور یکسان و مساوی از استقلال اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اداری برخوردار باشند و در واقع شخصیتی پیدا کند درست در جهت عکس استعمار، آنها را بعنوان رئیس و مرئوس و حاکم و محکوم در برابر هم قرار می‌دهد. استعمار ساختی را که از رابطه خود با مورد استعمار قرار گرفته، و یاباحکومت مرکزی دست نشانده، بوجود آورده، رسوخ می‌دهد در روابط بین ملیت‌های یک کشور، و آنوقت یک ملیت می‌شود حاکم و یا نماینده حکومت مرکزی، و ملیت‌های دیگر می‌شوند، محکوم. استعمار آن عنصری است که سلسله مراتبی از دست نشانده‌گی خلق می‌کند.

بدین ترتیب می‌رسیم به نکته سوم: چه چیز می‌تواند این رابطه را از بین ببرد و بین ملیت‌های یک کشور و میان ملیت‌های کشورهای مختلف، رابطه‌ای متساوی، سالم و متعادل برقرار کند. حرکتی که درست در جهت عکس تمرکز قوا در دست حکومت مرکزی دست نشانده امپریالیسم، و خود امپریالیسم بوجود آمده باشد. استعمار تمرکز قوا در دست تعداد انگشت شمار از بانکها و صاحبان سهام کارخانه‌هاست. چه چیز می‌تواند این انگشت‌ها را از بیخ بکند و دور بیندازد و دیگر اجازه ندهد که انگشتان جدیدی بوجود آید؟ انقلاب. چه چیز می‌تواند بهم پیوستگی‌های جدید و انسانی خلق کند؟ انقلاب. از یکسو تمام رگ و پی استعمار و حکومت مرکزی و تمام گوشت و استخوان آن را از هم متلاشی و شقه شقه می‌کند و از طرف دیگر تمام وسایل، تدابیر، تمهیدات و تجهیزات بهم پیوستگی را از اعماق غرایز و عواطف و علایق مادی و معنوی اقشار مختلف ملیت‌ها استخراج می‌کند و آنها را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد، آنها را بایکدیگر ممزوج و به علائق مشابه آلوده و آغشته می‌کند و همه را در یکجا در برابر ارتجاع، استثمار، استعمار و امپریالیسم قرار می‌دهد. توحید دقیقاً این معنا را دارد که حتی غرائز خفته انسان، آزادی کامل برای انقلاب پیدا کنند. هیچ‌گونه بند و بستی و مانعی و رادعی وجود

نداشته باشد و انسانها آنچنان منقلب‌شوند، آنچنان دگرگون شوند که منافع خود را از نظر عاطفی، حسی و احساسی و فکری و مسلکی و مشربی و اقتصادی و سیاسی بطور مشترک در منافع دیگران ببینند. توحید این معنا را دارد که انسان در کنار دیگران انقلاب بکند، و حقیقت این است که مبارزه ملیت‌های ستمزده ایران در کنار سایر اقشار در طول یک قرن تاریخ انقلاب ایران، نمونه کامل این وحدت و بهم‌پیوستگی گسست‌ناپذیر است. نامش را شما توحید بخوانید.

شیپور انقلاب ضد استعماری را در ایران نخست، در یک قرن پیش از این، جنبش تنباکو زد. در این عصیان علیه امتیاز تنباکو، که عصیانی علیه سلطنت و استعمار هم بود، تبریز، بلافاصله پس از شروع جنبش به سایر شهرهای ایران پیوست. این بهم‌پیوستگی آنچنان قوی بود که وزیر مختار انگلیس به ناصرالدین شاه اطلاع داد که چون آذربایجان به نهضت ملحق شده، دیگر سلطنت در خطر است. جنبش تنباکو که جنبشی سراسری بود، فصل بهم‌پیوستگی انقلابی دو ملیت آذربایجان و فارس نیز بود. در آخرین روزهای قیام تنباکو، وقتی که عمال سلطنت به سربازان ترک محافظ قصر شاه دستور دادند که بسوی مردمی که در میدان ارک علیه امتیاز تنباکو و امتیازات دیگر تظاهرات می‌کردند، تیراندازی بکنند، آنان گفتند که هرگز حاضر به تیراندازی به سوی مردم مسلمان نخواهند بود. جرثومه اولیه همبستگی بین کادرهای پائین و زحمتکش ارتش به نیروی مردم نخستین بار در جنبش تنباکو بوجود آمد. (نگاه کنید به قرارداد رژی، تحریم تنباکو، اثر ابراهیم تیموری).

پیش آمد تبریز به رغم توطئه‌های روسیه و سلطنت ایران و به رغم قشون‌کشی عین‌الدوله به تبریز، با چنان روح همبستگی با انقلاب سراسر ایران بپاخواست که فرزند رشیدش ستارخان ستایش کلیه انقلابیون جهان، منجمله رهبران آینده انقلاب بلشویک را بسوی خویش جلب کرد. وقتی که دیگر تهران چیزی نداشت که به انقلاب بدهد، وقتی که استبداد می‌رفت تا تمام رشته‌ها را پنبه کند، وقتی که مجلس مثل بیدمی لرزید، ملت غیور آذربایجان همبستگی خود را با توده‌های محروم شهر تهران نشان دادند، محاصره خائنانه عین‌الدوله را شکستند و پیروزی انقلاب را قطعیت و حتمیت بخشیدند. نهضت میرزا کوچک‌خان، عصیان کلنل پسیان و طغیان شیخ محمدخیا بانی را هم فقط در پرتو همین حرکت‌های ملیت‌ها در راه اعتلاء انقلاب کل توده‌های ایران باید در مد نظر داشت. (نگاه کنید به هر دو کتاب کسروی: انقلاب مشروطه در ایران و تاریخ هجده ساله آذربایجان).

بعد از شهریور بیست، نخستین حرکت انقلابی در میان توده‌های آذربایجان و بعد در میان توده‌های کردستان در سال ۱۳۲۴ بوجود آمد. قصد هر دو نهضت نه تنها برقرار کردن روح انقلابی در

این دو ایالت، بلکه گسترش انقلاب به بقیه نقاط ایران بود. قصد نه تجزیه‌طلبی، بلکه برعکس ترکیب‌طلبی بود. درخواست‌های انقلابی مردم آذربایجان و کردستان باید بر درخواست‌های توده‌های زحمتکش خوزستان، که کارگران و نفتگران آن به قیام علیه استعمار خارجی جامعه تحقق می‌پوشاندند، و بر مجموع درخواست‌های زحمتکشان سایر نقاط کشور در زمان‌های مختلف، علاوه می‌گردید. در مجموع، این همبستگی انقلابی ملیت‌های مختلف ایران، بعنوان مشخصی اصلی سیمای مرکب تاریخ انقلاب ایران، خود را متجلی می‌کرد. اگر این دو ملیت خودمختاری خود را بعنوان اصل اساسی حیات سیاسی خود در سالهای ۲۵- ۲۴ پیش نکشیده بودند، و فکر دموکراسی را به سایر نقاط ایران گسترش نداده بودند، هرگز امکان نداشت که نهضت ملی شدن نفت در سالهای بعد بطور جدی شروع شود. و اگر نهضت ملی شدن نفت با شکست مواجه شد، به این دلیل بود که انقلاب دموکراتیک ملیت‌های تحت ستم ایران چند سال پیشتر با شکست مواجه شده بود. سرنوشت شکست و پیروزی کل انقلاب ایران بستگی تام و تمام باشکست و پیروزی انقلاب ملیت‌های تحت ستم ایران دارد. در انقلاب دوم ایران، سه ملیت تحت ستم آذربایجان، کردستان و خوزستان، رهبری انقلاب را به عهده داشتند. شاه، قوام، استالین، سادچیکف، ترومن و آیزنهاور، و برادران دالس، و اشرف پهلوی و جاسوسان آمریکائی، و هر دو حزب بزرگ آن دوره، یعنی حزب توده و جبهی ملی، مسئولان واقعی شکست انقلاب دوم ایران هستند. بحران رهبری توده‌ها، در برابر بحران رهبری حکومت قرار داشت. حزب چپ واقعی وجود نداشت که بحران رهبری توده‌ها را حل کرده، بحران رهبری حکومت را هم با شکست رهبری حل کند. باید حزبی چندین ملیتی و متکی بر جهت‌ها و آمال و نیازهای کلیه ملیت‌های ایران بوجود می‌آمد و زحمتکشان ایران را بسوی فتح‌نهایی سوق می‌داد.

در انقلاب کنونی ایران، که از آن بعنوان انقلاب سوم ایران تعبیر می‌کنیم، گرچه آغاز حرکت انقلابی از قم بود، لکن چیزی که به این حرکت جهت کلاسیک انقلاب ایران را داد، قیام بیست و نهم بهمن ماه تبریز بود. وقتی که صدها هزار نفر آذربایجانی در خیابان‌های تبریز دست به تظاهرات شورانگیز زدند، دیگر امکان نداشت که انقلاب در جایی متوقف شود. وظیفه ارتجاع، امپریالیسم و ضد انقلاب، منفرد ساختن هسته‌های انقلابی، جدا کردن مراکز بزرگ و کوچک تحرک از یکدیگر، شکستن مفصل‌های پیوند دهنده گروه‌ها و اقشار به یکدیگر، و در واقع، بمعنای راستین کلمه، تجزیه‌طلبی ضدانقلابی است. وظیفه انقلاب، پل‌بستن بین نیازهای اصیل اقشار محروم، یک کاسه کردن آنها، و بهم پیوستن آن اقشار به یکدیگر است. بزرگداشت اربعین قم در تبریز، نه تنها قم را به تبریز، تبریز را به تهران و یزد و سایر شهرستان‌ها ارتباط داد، بلکه شکل بهم پیوسته و گسست‌ناپذیر انقلاب ایران را بصورت کلاسیک در برابر تاریخ گذاشت. گرچه بین انقلاب اول و دوم ایران را دوران ضدانقلاب رضا شاهی، و بین انقلاب

دوم و سوم را دوران ضدانقلاب محمدرضا شاهی فاصله انداخته بود، لکن شکل ارائه داده شده بوسیله انقلاب سوم، از نظر ساخت و ترکیب نیروها، و نه از نظر شدت و ضعف مشارکت آنان، همان بود که هم در جنبش تنباکو دیده شده بود، هم در انقلاب مشروطیت و هم در نهضت دموکراتیک بعد از شهریور بیست. در این ساخت و ترکیب، ملیت‌های تحت ستم ایران نقش بسیار اساسی دارند. آنان ستم مضاعفی را متحمل شده‌اند و بهمین دلیل حرکت انقلابی این ملیت‌ها رویهم شدیدتر از حرکت انقلابی ملیت فارس بوده است. هر جا که فشار بیشتر باشد، هر جا که فاصله بین فقیر و غنی عمیقتر باشد، هر جا که ظلم وحشتناکتر باشد، بهمان اندازه، حرکت انقلابی بعدی عمیق‌تر، غنی‌تر، کامل‌تر و شدیدتر خواهد بود بهمین دلیل است که آذربایجان، کردستان، و خوزستان، بصورت کلاسیک، نه تنها مراکز انقلاب ایران را تشکیل می‌دهند، بلکه با در نظر گرفتن ساخت کلاسیک انقلاب ایران، مراکز کوشش و همت در راه بهم پیوستگی انقلابی با سایر مراکز انقلاب، بویژه تهران را هم، که مجموعه درهم جوشی از کلیه ملیت‌هاست، تشکیل می‌دهند.

مسأله را از دیدگاه برخورد انقلاب با قشون و ارتش حکومت مرکزی هم می‌توان بررسی کرد. در جنبش تنباکو، سرباز ترک - آنهم در تهران حاضر به تیراندازی به سوی مردم نشد. در انقلاب مشروطیت، مرکز غیبی و انجمن ایالتی، مردم را علیه قشون حکومت مرکزی مسلح و بسیج کرد و بعد این قشون در دروازه‌های تبریز به زانو درآمد. در انقلاب دوم ایران، رهبری فرقه دموکرات در آذربایجان و قاضی محمد در کردستان ارتش را خلع سلاح کردند. در بیست و نهم بهمن ماه، در تبریز سرباز آذربایجانی بجای آنکه بسوی مردم شلیک کند. لوله تفنگش را بسوی افسر فرمانده اش هدف‌گیری کرد. این طرز برخورد با ارتش و سران و فرماندهان بعدها در انقلاب سوم، بویژه در شورش خونین بهمن ماه، تبدیل به طرح اصلی مبارزه مسلحانه علیه ارتش شد، و یا بخشی مهم از آن طرح اصلی را تشکیل داد. جدا شدن سربازان، همافران و درجه‌داران ارتش از کل ارتش و پیوستن آنان به جوانان مبارز و مسلح فدائی و مجاهد و سایر گروه‌های سلاح بدست، در واقع تبعیت کامل از طرح اصلی و کلاسیک مبارزه انقلابی، یعنی طرح مرکب مبارزه بود. صدای سرباز ترک جنبش تنباکو در مقابل ارک در صد سال پیش از این، صدای ستارخان و باقرخان، صدای پیشه‌وری و قاضی محمد، در میدان ارک، در فرح آباد و عشرت آباد و باغ شاه، و بطور کلی هنگام گرفتن این قلاع حکومت مرکزی ظالم و برج و باروهای سلطنت و امپریالیسم طین انداز گردید. انقلاب و وسایل و اسباب اساسی آن، طرح کلاسیک خود را در کلیه دقایق و آنات انقلاب رسوخ می‌دهد. اگر انقلاب ایران را ضدانقلاب‌ها فاصله‌گذاری کرده‌اند، باید دانست که تداوم انقلابی، بصورتی دیگر، یعنی در ظهور شکل کلاسیک انقلاب ایران خود را متجلی کرده است. و هنوز هم می‌کند و بدون تردید در آینده هم خواهد کرد.

این نکته را هم بگوئیم که ارتش ایران بطور کلی در طول دو بیست سال گذشته، یعنی از دوران بعد از نادرشاه تا به امروز، نقش اولیه خود را که عبارت از حفظ مرزهای کشور بود، یکسره فراموش کرده، و چه بسا که در مقابل هجوم نیروهای خارجی پا به فرار گذاشته، تنها نقش دوم خود، یعنی سرکوب نهضت‌های آزادیخواهانه کشور، و بطور کلی مردم ستمدیده ایران اکتفا کرد. این نقش خائنانه را ارتش قاجاریه داشت و ارتش پهلوی هم داشت. روز ارتش از نظر شاه سابق، عبارت بود از روز بیست و یک آذر بیست و پنج، یعنی روز سرکوبی ددمنشانه نهضت دموکراتیک آذربایجان، و قتل عام جوانان آزادیخواه و غیرتمند آن ولایت. روز رستاخیز ملی شاه، روزی بود که مأموران طاق و جفت سیا دست به دست ژنرال‌های طاق و جفت شاه دادند، و از طریق فاجعه شوم بیست و هشت مرداد ماه، نهضت‌های مربوط به انقلاب دوم ایران را به پایان آوردند. سی و دو سال تمام ارتش ایران، روز خیانت شاه و ارتش به انقلاب آذربایجان و کردستان را بعنوان روز ارتش، روز سرکوبی اجانب و تجزیه‌طلبان جشن گرفته است. در حالیکه در سراسر ایران تنها یک تجزیه طلب وجود داشت و آن شخص شخیص شاه بود که منابع کشور را تجزیه کرد و به آمریکا سپرد، که جوانانش را از کل ملت تجزیه کرد و بدست مستشاران آمریکائی و ارتش فاسدشاهنشاهی سپرد، که ارتش را از ملت، و ملت را از ارتش تجزیه کرد، و بقیمت این تجزیه، نه تنها زبان کل مملکت را برید و خفقان را بر سراسر کشور حاکم کرد، بلکه بر کل فرهنگ‌های ملل اسیر ایران بزرگترین و نژادپرستانه‌ترین خیانت‌ها را هم کرد. لقب آریامهر، شستن و رفتن زبان فارسی از کلمات و اصطلاحات عربی و ترکی بوسیله فرهنگستان‌های خائن به فرهنگ ملیت‌های ایران، و بخشنامه کردن کلمات قلبی و من‌درآوردی - که همه از عهد بوق احیا می‌شد و پیوندزده می‌شد به بدنه زبان فارسی - و بطور کلی تکیه کردن بر آریائی بودن ایرانیان و رسمیت دادن زبان فارسی بر سراسر کشور، باری، همه، همه و همه این قبیل حوادث دوران پهلوی را فقط باید در ارتباط با خیانت آن دودمان، و خیانت استادان و فلاسفه و زبان‌شناسان حلقه زده بدور آن دودمان به زبان و فرهنگ‌های ملل اسیر ایران مطالعه کرد. حقیقت صریح و رک و راست این است که چیزی که بنام تمامیت ارضی ایران در آن زمان گفته می‌شد، جز یک زندان کامل‌العیار برای کلیه مردم ایران، بویژه خلق‌های ستمدیده ایران نبود.....